

بازینے جہاد

حکیم بے

حکیم بی

بازبینی جهاد

ترجمہ شموئیل

dastopaa.net

در اواسط دهه‌ی نود به یک کنفرانس بزرگ فلسفه در لیبی دعوت شده بودم. مقاله‌ی کوتاهی نوشتم درباره‌ی اثر «نوصوفی‌گری» روی سرهنگ قذافی و کتاب سبزش. خیلی دوست داشتم بدانم که آیا لیبیایی‌ها اصلاً اجازه‌ی خواندن این متن را به من می‌دهند یا نه. آخر قذافی در ۱۹۶۹ با سرنگونی پادشاهی که یک استاد صوفی بود به قدرت رسید. احتمال داشت اثر صوفی‌گری بر زندگی و اندیشه‌اش را انکار کرده باشد؛ بالاخره اینطور شد که لیبیایی‌ها از مقاله خوش‌شان آمد و به من گفتند که درست می‌گویم: به یک معنا، انقلاب لیبی به نام صوفی‌گری اصلاح‌شده و علیه صوفی‌گری فاسد پیش رفته بود. متأسفانه، سروکله‌ی خود قذافی در کنفرانس پیدا نشد تا این نکته را تصدیق یا تکذیب کند، اما مطمئن‌ام که آن‌ها راست می‌گفتند.

نوصوفی‌گری در قرن نوزدهم و در پاسخ به صوفی‌گری اقتدارطلب فاسد دوران استعماری و تا حدی در پاسخ به خود استعمارگری ظهور کرد. امیر عبدالقادر بزرگ، رهبر چریک‌ها و شیخ صوفی برجسته در مکتب ابن عربی، پیشگام مقاومت ضدفرانسوی در الجزایر بود.

نوصوفی‌ها خودشان را از مفهوم قرون‌وسطایی «ارباب» قادر مطلق جدا کردند. در عوض، به دنبال بداعت در رویاها و بینش‌ها بودند. در آفریقای شمالی، آن جویندگانی که از طرف خود محمد پیامبر در رویاها به قدرت رسیده بودند مرتبه‌ی سنوسی و مرتبه‌ی تیجانی را از بین دیگر مراتب تاسیس کردند.

مراتب نوصوفی تا اندازه‌ای در مقام جنبش‌های اصلاحی درون اسلام نیز درک شده و شکل گرفته بودند و با مدرنیسم و سکولاریسم از یک طرف و «اسلام‌گرایی» خشک‌مقدس سلفی/وهابی از طرف دیگر رقابت داشتند. در مرتبه‌ی سنوسی در لیبی بر بدیل‌های آموزش و سلامت و همین‌طور بدیل‌های اقتصادی برای نشستن به جای استعمارگری تأکید شده بود. و وقتی مبارزه‌ی مسلحانه علیه حاکم ایتالیایی آن دوره فوران کرد، درویش‌های سنوسی بودند که خیزش را هدایت کردند.

پس از استقلال، شاه ادریس اول به رهبری این مرتبه رسید. معمر قذافی، زاده‌ی روستای سنوسی با والدین سنوسی، در مدرسه‌ای ابتدایی و دبیرستانی در سنوسی شرکت کرد. افسر جوان که برای آموزش نظامی در دهه‌ی شصت به انگلستان رفته بود با خواندن بیگانه‌ی کالین ویلسون جذب برخی ایده‌های چپ نو شد، از جمله «کمونیسم شورایی» و انگاره‌ی «نمایش» (ر.ک. کتاب سبز، خصوصاً بخش راجع به ورزش‌ها).

اسلام لیبیایی آنطور که ظاهراً بسیاری از آمریکایی تصور می‌کنند «بنیادگرا» نیست. در واقع، ضدبنیادگراست. اسلام‌گراها از قذافی در مقام یک مرتد، بدعت‌گذار، و صوفی اهل رمز نفرت دارند. علمای لیبی (مراجع اقتدار دینی) حدیث (سنت‌های پیامبرانه) را فاقد هرگونه محوریت اعلام کردند، که این در خودش یک موضع اکیداً «لیبرال» است. همچنان یک مجمع مراتب صوفی در لیبی فعال است و مرتبه‌ی سنوسی نیز هنوز وجود دارد (چنان‌که یک نماینده‌ی لیبیایی به من گفت «فقط شاخه‌ی شاهنشاهی‌اش دیگر وجود ندارد»).

با این حال، نوصوفی‌گری در دیگر مناطق جهان اسلام عمیقاً عاجز ماند از اینکه پارادایم تازه‌ای برای معنویت یا سیاست معاصر تدارک ببیند. «غربی‌سازی» و «اسلام‌گرایی» ارتجاعی همزادش همه چیز را از میان برده است. چنان‌که شاعر تونسی عبدالوهاب مدب در *مرض اسلام* (۲۰۰۳) می‌گوید، هر دو مدرنیست‌های سکولار و نوخشکه‌مقدس‌های تندرو از آرمان‌های قدیمی صوفی‌ها مانند تحمل، تفاوت، عمق فرهنگی، و هنر صلح رویگردان‌اند.

مدب همچنین اشاره دارد که اسلام‌گراها به هیچ‌رو وابسته به «ارزش‌های ضد ماتریالیستی» نیستند. آن‌ها فن‌آوری و سرمایه را با همان تب‌وتاب غربی‌ها ستایش می‌کنند، البته به این صورت که برای‌شان فن‌آوری «اسلامی» و پول «اسلامی» است.

سنتر عرفان و سوسیالیسم، که متفکران ضد کاپیتالیستی/ضد شوروی مانند علی شریعتی در ایران یا سرهنگ قذافی در دهه‌ی شصت و هفتاد میلادی در سر داشتند، و در کنارش «سوسیالیسم جهان‌سومی» و نیز «خنثی‌باوری جهان‌سومی»، ظاهراً به مسأله‌ای گمشده تبدیل شده است. خود این الفاظ از تهی‌بودن تاریخی‌شان حکایت دارند: چطور یک جهان سوم می‌تواند وجود داشته باشد وقتی «جهان دوم» از درون منفجر و محو شده است؟

کنفرانس تریپولی به سیرک جالبی از «مسائل گمشده» بدل شد، شامل دو آنارشیست از نیویورک (ما همچون قهرمان‌ها به خاطر تمرد از «ممنوعیت سفر به لیبی» نوشیده بودیم)، کلی آدم از جبهه‌های آزادی‌بخش آفریقایی، فیلسوف دست‌راستی و جالب فرانسوی آلن دو بنوا، و برخی تیپ‌های سرخ و قهوه‌ای استرالیایی، دو ترکیه‌ای محترم از حزب سبز، یک آنارشیست اسلونیایی، دارودسته‌ای از مائوئیست‌های پارسی، و غیره، و یک گروه سوسیالیستی از لیبیایی‌های مهمان‌نواز، که همگی با خوردن قهوه‌های پی‌درپی تغذیه می‌شدند. یک پزشک آلمانی مقاله‌ای درباره‌ی اورانیوم تهی‌شده در عراق ارائه داد، که اغلب ما برای اولین بار چنین چیزی می‌شنیدیم. یک نماینده از زلاندنو داستان‌های وحشت درباره‌ی خصوصی‌سازی آب تعریف کرد، و همین‌طور الی آخر.

یک بار برای چندین دفعه به گوشم خورد که یکی از مائوئیست‌های پارسی می‌گوید دشمن واقعا و عینا موجود بشریت نه سرمایه‌ی نولیبرال و جهانی بلکه آمریکاست. در آن لحظه به نظرم رسید که این نگاه به اشتباه می‌رود، تا حدی به خاطر اشتیاقم به جنبش زاپاتیستاها، تا حدی به خاطر اینکه خط مائوئیستی بسیار منسوخ شده است. در آن وهله، نولیبرالیسم در حال ترقی بود و یک پاسخ جهانی ظریف حیاتی‌تر از هر ضد‌آمریکاگرایی از سنخ دوره‌ی ویتنام به نظر می‌رسید.

من در مجموعه‌مقالاتی با عنوان *هزاره* (۱۹۹۶) درباره‌ی نیاز به روش‌های تازه‌ی بیان استراتژی‌های ضد کاپیتالیستی در موقعیت پس‌انمایشی گمانه‌زنی کردم. اگر زاپاتیستاها می‌توانند به معنویت مایایی و نیز تاثیرهای آنارشیستی نزدیک شوند، احتمالاً اتفاقی مشابهی بتواند برای صوفی‌گری بیافتد. اسلام در سختگیری‌هایش در قبال رباخواری و ایده‌آلیسم اشتراکی‌خواه بالقوگی مشخصی برای سوسیالیسم دارد.

صوفی‌گری «بی‌قانون» (بی‌شهر) و برخی انواع ارتداد اسلامی جنبه‌هایی آنارشیستی در خود دارند. در آن زمان، فکر کردم اسلام‌سپم رو به محاق است.

خود صوفی‌گری گاهی همچون «جهاد اصغر» تعریف می‌شود در حالی که جنگ مقدس «جهاد اکبر» نام دارد. مبارزه برای آنکه «آن شوی که هستی» حتی بر برحق‌ترین مسائل اولویت می‌یابد. اما نهان‌گرایی در اسلام همیشه با کناره‌جویی و بی‌تفاوتی همراه نیست. صوفی‌ها انقلاب‌هایی به پا کرده‌اند، از جمله مبارزات ضد استعماری/ضدامپریالیستی قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰. احتمالاً برای خودم فانتزی ساختم که الان وقت ظهور یک جور زاپاتیسم اسلامی است. من این نکته را در مقدمه‌ای برای ترجمه‌ی اخیر کتاب اکنون قدیمی‌ام مخم: منطقه‌ی خودآئین موقتی (۱۹۸۵) پیشنهاد دادم.

از ۱۹۹۶، به نظر دو اتفاق درون آن به اصطلاح پایان تاریخ رخ داده‌اند. اولی، نولیبرالیسم نومحافظه کار است، یعنی آمریکا در مقام تنها ابرقدرت و دست‌بالای چیرگی نهایی سرمایه‌ی جهانی، یعنی امپراطوری.

دومی، اوضاع طوری پیش رفت که اسلام‌گرایی خشکه مقدس طی مانورهای شوروی در افغانستان جان تازه‌ای گرفته بود. سرویس جاسوسی آمریکا منبعی جادویی در آنجا یافت و آنرا از شوروی دزدید — یکبار، دوبار، سه‌بار — و سپس ژنی از آنجا گریخت و به پیرمرد کوهستان‌ها [حسن صباح] بدل شد. بعد آمریکا به افغانستان و عراق حمله کرد و خودش را متعهد به حقوق اسرائیل دانست. اسلام‌گرایی تا اندازه‌ای به امپراطوری شرتازه‌ی ترور [وحشت] ناب بدل شد. همچنین به ضدآمریکاگرایی.

عده‌ای به اشتباه من را بابت «پیشگویی» این جهاد تازه ستایش کردند. هر کسی که قبل از یازده سپتامبر کلمه‌ای در مورد اسلام‌گرایی خوانده بود حالا زیر بار این پوشش محنت بار است. در واقع، جهادی که من «پیشگویی» (یا تا اندازه‌ای تصور) کردم هنوز زمانش نرسیده است. الان احتمالاً خیلی دیر است.

از نظرگاه امپراطوری آمریکا، اسلام‌گرایی دشمن تمام‌عیار را می‌سازد چون واقعاً ضد کاپیتالیستی یا ضد تکنوکراتیک نیست. اسلام‌گرایی را می‌توان ذیل یک تصویر بزرگ از سرمایه در مقام قانون طبیعت شمول داد، و توأمان با ترس ترور می‌توان از اسلام‌گرایی به عنوان لولوخرخره‌ای برای نظارت و تنظیم توده‌ها در خانه استفاده کرد، همین‌طور برای توضیح سرسری بدبختی‌های بازآرایی نولیبرال. از این منظر، اسلام‌گرایی یک ایدئولوژی کاذب یا به قول بودریار یک «شبییه‌سازی» است.

آمریکا دشمنی تمام‌عیار برای اسلام‌گراها می‌سازد زیرا آمریکاگرایی حتی یک ایدئولوژی واقعی هم نیست. نیروی خام‌وزمخت، فرهنگ مک‌دیزنی، «بازار آزاد» اورولی، و اقتصاد حبابی «پساصنعتی» برمبنای برون‌ریزی کل فلاکت تولید روی جهان سوم قدیم — تمام این‌ها حتی نتوانسته‌اند به شأن لوث‌شده و بی‌اطمینان «ایدئولوژی» برسند — همه‌اش شبیه‌سازی است. آنطور که حکمت مردمی می‌گوید «پول زبان دارد». پول اینجا یگانه ارباب گفتار است و تنها با خودش حرف می‌زند. «دموکراسی» اکنون کلمه‌ای رمزی برای استعمار کوکاکولایی بر اساس بمب‌های خوشه‌ای است — «اسلام» کلمه‌ای برای آفت احساسی. این جهادی غلط است.

امروز (۴ مه)، امپراطوری دارد روی اوردوز تصویر اعتیاد خودش، دروغ‌های ابلهانه، ساکت کردن رسانه‌های همگانی، فهم سیاست در مقام فیلم پورن، و مانند این‌ها خفه می‌شود. ماندن در عراق یا «بیرون کشیدن» از عراق: تصور هر دو به نظر محال است – سندروم ویتنام، که با عکس‌های شنیع کامل می‌شود.

اگر رژیم کنونی آمریکا تغییر کند، بهترین چیزی که بتوان انتظار داشت احتمالاً بازگشتی به جهانی‌سازی نولیبرال دهه‌ی ۹۰ است. اما این محال است و روشن نیست که دموکرات‌ها هیچ قصدی برای این نوع عقب‌گرد داشته باشند. چطور مودبانه از امپریالیسم قدمی به عقب می‌گذارید؟

آن مائوئیست پارسی: آیا دست‌آخر حق با او بود؟ به نظر می‌رسد آمریکا کاملاً به‌عمد خودش را با بیگانه کردن اروپا و ترساندن جهان اسلام مستقر کرده است. آمریکا با عجله نقش دشمن بشریت را در آغوش کشیده و آخرین محبوبیت تقلیل‌یافته‌اش در مقام مدافع آزادی را دور ریخته است.

اما اسلام‌گرایی هرگز نفی دیالکتیکی این امپراطوری را تدارک نخواهد دید زیرا خود اسلام‌گرایی چیزی جز یک امپراطوری نفی، کینه‌توزی، و واکنش نیست. اسلام‌گرایی هیچ چیزی برای ارائه به مبارزه علیه جهانی‌سازی ندارد مگر اسپاسم‌های تئوفاشیستی خشک‌شده‌ی خشونت.

آمریکا‌گرایی و اسلام‌گرایی: آفتی در هر دو منزلگاه‌هایشان. جهاد راستین هم بیشتر در آمریکای جنوبی و اکنون در مکزیک جریان دارد تا هر جای دیگر. شاید هنگامی که رئیس‌جمهور توئیدلیدی و امام ابن توئیدلوم<sup>۱</sup> گلوی همدیگر را در سی‌ان‌ان گاز گرفتند چیزی جالب بتواند شانس ظهور از حومه‌های آرژانتین یا ونزوئلا، یا جنگل‌های چیاپاس را داشته باشد.

---

۱. دو کاراکتر خیالی در رمان‌های از درون آینه و آلیس در سرزمین عجایب لوئیس کارول. م.